

**حسین قرایی**؛ چند روز قبل از درگذشت مرحوم استاد عباس کی‌مش (مشفق‌کاشانی) که برای گفت‌وگو با ایشان خدمت‌شان رسیدیم، مشتاقانه و مشتاقانه ما را پذیرفت و از سهراب سپهری تا علیرضا فروزه سخن راند. استاد از دوستان دیرینش گفت: از مهرداد اوستا، محمود شاهرخی، شهریار و… و مدام می‌گفت حق اوستا داد نشده است. از من قول گرفت دو-سه جای صحبت‌هایش را در مصاحبه نیابوم و به قولم وفا کردم ولی همین خوش‌قولی‌ام باعث شد بخش‌هایی از مصاحبه منسجم نباشد. استاد مشفق‌کاشانی چند روز پس از این گفت‌وگو، شامگاه یکشنبه ۲۸ دی ۹۲ در ۸۹ سالگی دعوت حق را لبیک گفت.

■ ■ ■

استاد چند برنش طلايي از زنده‌گانی شاعرانه شما هست که فکر می‌کنم شنیدن آنها قابل توجه و سراسر شیرینی است؛ یکی از آنها آشنایی سهراب سپهری با شماست. در مصاحبه‌هایی کوتاه از شما راجع به این اتفاق‌ها مطالبی شنیده‌ام ولی دوست دارم این داستان را مفصل روایت کنید.

با سهراب سپهری از نظر خانوادگی در کاشان از تباط داشتیم. سهراب سپهری از خانواده «لسان‌الملک» مورخ تاریخ قاجاریه است. به قول سعدی: «همه قبیله من عالمان دین بودند، مرا معلم عشق تو شاعری اموخت.» او بعد از اینکه دوره دانش‌سرای مقدماتی را تمام کرد طبق قوانین آن روز، باید ۵ سال را در جایی که خود روز‌تخانه تعیین می‌کرد به تدریس می‌پرداخت منتها سهراب، کاشان را انتخاب کرد و چون از شاگردان بسیار بااستعداد بود، به اختیار خودش گذاشتند تا مکان را خود انتخاب کند. من در شهر کاشان، معاون اداره فرهنگ بودم. از نظر سنی هم ۴ سال از سهراب سپهری بزرگ‌تر بودم. ■استادا قبل از مصاحبه فرمودید مدرک سوم متوسطه را داشتید که معاون اداره فرهنگ شدید. چگونه با سوم متوسطه معاون اداره بودید؟! ما در کاشان چند روزنامه داشتیم؛ روزنامه عصر امید، کیهان و… حزب توده تبلیغات عجیبی می‌کرد، یکی از شعبه‌های حزب هم در کاشان مستقر بود؛ «خان برای همه، آب برای همه، کار برای همه» اینها هم شعرهای مردم‌پسند بود و مردم هم نمی‌دانستند اینها چه آدم‌های نابکاری هستند که در حزب مشغولند. مثلا یکی از ملاکان بزرگ کاشان، دبیرکل حزب توده در کاشان شده بود [آخنده].

همان موقع من دبیر هم بودم و گفتم اگر همه راست بگویند تو دروغ می‌گویی. یک‌سوم زمین‌های اطراف کاشان برای تو است، تو برای چه کسی دلت می‌سوزد. نمی‌دانی اگر حزب توده مسلط شود دیگر زمینی برای تو نمی‌ماند. ■در این نشریه‌هایی که نامشان را بیان کردید فعالیت داشتید؟ شعرهای ما که بار طنز داشت در آن نشریات چاپ می‌شد؛ درباره سرمایه‌داران کاشان که قالیباف‌ها را به بیگاری می‌کشیدند. فرش‌های خوبی را این روزهای بیچاره با یک حقوق بخور و نمیر می‌یافتند. بیشتر دخترهای ۸-۷ ساله کاشانی که اینگونه قالی می‌یافتند، لگن خاصره‌شان مشکل پیدا می‌کرد و وقتی ازدواج می‌کردند و حامله می‌شدند، می‌مردند. همه اینها ماجراهای عجیبی دارد. این چله‌هایی را که بافندگان در دست می‌گرفتند برای بافتن قالی‌ها، وقتی به بیرون می‌کشیدند پوست دست آنها را می‌برد. من هم در این باره قطعه‌ای را به نام «تنگ آینه» سرودم، به‌خاطر همین موضوع من به معاونت کاشان آمدم. بله؛ در آن نشریه‌ها شعر طنز می‌نوشتم.

■شما در آن زمان در فضای اداری کار می‌کردید یا مشغول تدریس شدید؟

روزی که هوایمهامای متفقین به ایران تجاوز کردند، یعنی ۱۶ شهریور ۱۳۲۰ من در اداره فرهنگ کاشان استخدام شدم. تازه وارد ۱۸ سالگی شده بودم که به‌عنوان آموزگار به اداره فرهنگ کاشان آمدم و مدتی در مدارس کاشان تدریس کردم. رئیس اداره فرهنگ کاشان آقای اسحاق نفیسی بود که ایشانش کرمانی بود. ایشان وقتی خط مرا دید، از من خواست به اداره بیایم، ب از آن زمان بود که ترقی من کم‌کم شروع شد.

■استاد در آن زمان قطعا شعر هم می‌سرودید. به‌صورت مبتدی شعر می‌سرودید یا در فضای حرفه‌ای قلم می‌زدید؟

من شعر را از سه‌سال‌های ابتدایی شروع کردم. در آن سال معلمی به نام حسن فریدی داشتیم که با استاد جلال همایی هم‌دوره بود. ایشان از نظر دانش از اعجوبه‌های روزگار بود، خداوند روح ایشان را غریق رحمت خود کند. ■در فسون فصاحت و بلاغت جلال همایی خیلی نکته‌ها نهفته‌است.اگر قرار باشد ایشان را با سهراب سپهری مقایسه کنید، از لحاظ دانش چقدر با استاد همایی مشابه داشت؟ ایشان در ادب و عرفان خیلی بالا بود. دلیل این حرف‌م این است که استاد همایی در دیوانش «هاده تاریخ»ی نوشته و از ایشان در آنجا نام برده است.

■چگونه از کاشان مهاجرت کرد و به سمت تهران کشیده شد؟ وقتی سهراب به کاشان آمد، در کاشان ۲ دایی به نام‌های سیف‌الله‌خان و اسدالله‌خان داشت. یکی از اینها معاون اداره پست و تلگراف کاشان بود و دیگری معاون اداره دارایی. همانگونه که عرض کردم ما با خانواده سهراب ارتباط خانوادگی داشتیم. یک روز یکی از اینها نزد من آمد و گفت سهراب دیگر حوصله تدریس ندارد. البته سهراب، از همان ابتدا دارای شخصیت خاصی مثل در خود فرورفتن و گوشه‌گیری بود. من هم پذیرفتم و ایشان را به اداره فرهنگ انتقال دادم. از آنجا ارتباط من با سهراب سپهری بیشتر شد. سهراب شعرهایی را که من می‌نوشتم و در جراید به چاپ می‌رساندم، می‌دید. یک روز به سهراب گفتم: تو به شعر علاقه‌امندی؟ چون به یادداشت‌های من و اشعارم خیلی توجه می‌کنی.

بعد از این سوال بود که با سهراب راجع به ادبیات صحبت‌هایی کردم. آنجا بود که فهمیدم سهراب تسلط عجیبی بر ادبیات دارد. ایشان ادبیات کلاسیک را کاملا خوانده بود و این نکته‌ای است که جوانان امروز باید بدانند. در جاهای دیگر گفتم‌ام همین‌طور نمی‌شود شاعر شده شاعری که می‌خواهد رشد و ترقی در شعر داشته باشد باید حتما ادبیات کلاسیک را تجربه کرده و خوانده باشد. دلیل بارز این حرف‌های من زندگی بارز زنده‌یاد «میما پوشیچ» است که ۴۰ سال در ادبیات کلاسیک مطالعه داشت. وقتی من تسلط سهراب را بر ادبیات کلاسیک مشاهده کردم روز به روز به او علاقه‌مندتر شدم.

یک روزی هم به سهراب گفتم شعر هم می‌گویی؟ سهراب به من لبخندی زد و بعد چند شعرش را برایم خواند. اشعاری را که برایم خواند، در قالب کلاسیک سروده شده بود و واقعا اشعار استواری بود، یعنی از نظر وزن و بدایع شعری کامل بود. در همان زمانه سهراب بود. بوسیدیم و گفتم چرا از اول به من نگفتی؟ بعد از آن بود که سهراب همگام با ما در روزنامه‌ها مثل روزنامه عصر امید و… اشعارش چاپ می‌شد. من و سهراب مدت ۲ سال در کاشان با یکدیگر بودیم.

سهراب می‌گفت قصد سرودن عاشقانه‌هایی را دارم که «آرامگاه عشق» و «در کنار چمن» را سرود. آنها را بسرای او چاپ کردم و مقدمه‌ای هم بر آن نوشتم. به یاد دارم بر آن مقدمه نوشته بودم:

### گفت‌وگوی منتشر نشده «وطن امروز» با مرحوم استاد مشفق کاشانی چند روز پیش از درگذشت

# شب، شعر، گل‌وله

■ حق مهرداد اوستا هرگز ادا نشد



سهراب از چهره‌های درخشان آینده شعر ایران خواهد شد. در آن

زمان من مثنوی‌ای را به نام «شب‌هانگ» سروده بودم که عاشقانه و تقریبا بیجگانه بود.

■پس سهراب علی‌الدوام از تشویق‌های شما شاد بودا

بله! یک روز به من گفت می‌خواهد در کنکور رشته هنر شرکت کند. گفتم تعهد ۵ساله‌ات را چه کار می‌کنی؟ گفت: بالاخره یک طوری خواهد شد. سهراب به تهران رفت و در امتحان قبول شد. وقتی خبر قبولی‌اش را به من داد دوری از سهراب خیلی برایم ناراحت‌کننده بود. سهراب در طول مدتی که تهران بود، با نوپردازها هم‌دور شد. جالب است که از طریق سهراب با نیما پوشیچ، مهدی اخوان‌ثالث و منوچهر آتشی آشنا شدم.

سهراب وقتی به تهران آمد شعر کلاسیک را کنار گذاشت، ابتدا دوبیتی‌های بیوسه‌می می‌سرود و بعد از آن شروع به سرایش شعر نو کرد. یکی از کارهای کلاسیک او «خیال پدر» است که در جلد اول «خلوت‌انس» که با خط خود سهراب آن را به چاپ رساندم. من در سال‌های بعد از انقلاب سهراب سپهری را به جامعه معرفی کردم؛ جوان‌ها باید بدانند سهراب همین‌طور ۸ کتاب را ناساخته، او سال‌ها در شعر کلاسیک زحمت کشیده است. نمونه کامل آن همین قطعه‌ای است که برای پدرش سروده است. که «آذرخش، به رنگ آینه» و «سرگذشت یادها» آن را منتشر کردم.

■ «سرگذشت یادها» که آقای بیگی آن را به چاپ رساند؟

بله؛ با حمایت روزتخانه چاپ شد.

■بعد از آن به «تنگ آینه» چاپ شد؟ بله!البته یک مقدار در چاپ این کتاب عجله کردند. به هر حال از ایشان تشکر می‌کنم که ظرف یک هفته یک کتاب ۷۰۰ صفحه‌ای را به چاپ رساندند.

■استاد مشفق! وقتی سهراب به تهران آمد، ارتباط‌شما با ایشان چگونه بود؟

سهراب وقتی به تهران رفت مکاتباتش را با من قطع نکرد. حدود ۷۰ نامه و شعرهای شاعران نوپرداز را برای من فرستاد.

■نامه‌های سهراب هنوز نزد خود شماست؟

«آهی می‌کشد!» یکی از دوستانم، نامه‌ها را گرفت تا مطالعه کند و بازگرداند. نامه‌ها را به ایشان دادم. بعد از مدتی سراغ نامه‌ها را گرفتم که متوجه شدم به آمریکا سفر کرده است!

پیغام‌های زیادی فرستادم تا نامه‌ها را برای چاپ بازگرداند، متأسفانه این اتفاق نیفتاد. یک مجموعه شعر به نام «خاطرات» دارم که آن را در کاشان به چاپ رساندم. این مجموعه به‌خاطر سهراب سپهری نوشته شده است که برای خرید آن نزد من آمدند و خیلی سال پیش تا ۲ میلیون تومان را که پول زیادی بود هم پیشنهاد دادند که ننادام. اصلا فکر فروشی را نکردم، البته این مجموعه را در کتابخانه‌ام دارم.

■تا چه زمانی با سهراب ارتباط داشتید؟

آذر ماه سال ۳۳، یک‌سال بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد با تلاش زیاد و صحبت زیاد به تهران منتقل شدم. در دانشکده علوم اداری که به تازگی تاسیس شده بود، جزو اولین دانشجویان این دانشکده بودم. این دانشکده کنکور نمی‌خواست و فقط باید نامه‌ای از اداره‌ای که در آن مشغول به کار بودیم برای دانشکده ارسال می‌شد و دانشگاه با ارسال این یادداشت ما را می‌پذیرفت. کلاس‌های این دانشگاه به وسیله اساتید ایرانی و آمریکایی تدریس می‌شد، البته در آن کلاس‌ها هیچ چیزی از آن حضرات آمریکایی یاد نگرفتیم. بعدها با مدرک بودجه و حسابداری از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم که این مدرک به هیچ‌وجه با طبع من سازگار نبود. من با سهراب تا روزهای آخر عمرش از تباط داشتم. هنگامی که سهراب در بیمارستان پارس بستری شد صبح‌ها به ملاقاتش می‌رفتم.

■سهراب در آن بیمارستان بستری شده بود؟

بله!ا خاطرات آن روزها خیلی برای من دردناک است. بیماری، سهراب را بشدت ضعیف و لاغر کرده بود. سرطان خون گرفته بود، آن روزها هم هنوز شیمی‌درمانی وجود نداشت. سهراب وصیت کرد او را در «گلستانه» دفن کنند.

■شعری هم دارد در این باره که می‌گوید: «در گلستانه چه بوی علفی می‌آید…»

همین‌طور است!ولی باید سهراب را در صحن سلطان محمدباقر(ع) دفن می‌کردند. او را در قسمت پایین امامزاده و در جای خیلی دوری نسبت به امامزاده دفن کردند. حتی سنگی را هم که برایش تهیه کرده‌اند که مرحوم مافی روی آن با خط زیبایی نوشته بود: «به سراغ من اگر می‌آیید نرم و آهسته بیایید، میادا که ترک بردارد چنین نازک تنهایی من»، به مرور زمان شکسته شد و بعد سنگ دیگری جایش

گذاشتند.

این در حالی بود که نظر خود سهراب این بود که در گلستانه دفن شود یا اگر می‌خواهند در خود امامزاده دفن کنند در قسمت بالای امامزاده که آرامگاه زیبای سلطان امام محمدباقر(ع) پسر امام محمدباقر(ع) است دفن کنند.

■استاد مشفق!مدت زمانی پس از پیروزی انقلاب حوزه هنری تاسیس شد و جماعتی از شعرای ما مثل دکتر قیصر امین‌پور، دکتر سیدحسین حسینی و… در آنجا فعالیت کردند. در آن سال‌ها شما با حوزه هنری ارتباط داشتید؟

نه! من فقط ۲ مرتبه با مرحوم استاد اوستا به حوزه رفتم و در آنجا با برخی افراد آشنا شدم ولی به طور مرتب در جلسات حوزه شرکت نمی‌کردم.

■شاعرانی که در جبهه حضور داشتند، شما را می‌شناختند؟

اکثرا به بنده اظهار لطف می‌کردند. البته باید این را هم خدمت‌تان عرض کنم که بهترین دوستان من از همین حوزه بودند. دکتر امین‌پور، علیرضا فروزه، بیگی، عبدالملکیان و… همگی از دوستان خوب من بوده و هستند که در حوزه هم فعالیت می‌کردند.

■راجع به استاد مهرداد اوستا و استاد محمود شاهرخی که شما به آن دو بزرگوار ارادت زیادی داشتید،برای‌مان بیشتر بگویید. قطعا این دو استاد به همراه شما بار سنگینی را برای جریان شعر انقلاب اسلامی به دوش کشیدند.

از جمله شاعران پیشتاز انقلابی همین دو بزرگوار بودند، مخصوصا استاد مهرداد اوستا. او قبل از انقلاب در مجموعه نثر ادبی «تیرانا» کتاب حضرت امام خمینی(ره) یاد کرده است. به همین خاطر این کتاب و مجموعه شعر «نثراب خانگی محتسب خورده» بعدها توفیق شد ■مرحوم اوستا در «تیرانا»، راجع به فضای ادبیات آن زمان نیز نقدهایی ارائه کرده است.

مرحوم زرین‌کوب راجع به نثر ایشان می‌گوید اگر جوهر، احساس شعر است، نثر اوستا هم جزو شعر قرار می‌گیرد. خیلی‌ها در یادنامه مرحوم اوستا مثل استاد محمدرضا حکیمی راجع به ایشان مطالبی نوشته‌اند. استاد شاهرخی از لحاظ معلومات حوزوی از اوستا خیره‌تر بودند. ایشان سال‌ها در کربلا و نجف به تحصیل علوم دینی پرداخته بودند. از ابتدای زندگی‌اش ارادت عجیبی به ائمه اطهار علیهم السلام داشت و انقلاب هم که شد این ارادت مضاعف شد.

■ایشان کتابی به نام «خلوت‌نگه راز» دارد که در استقبال از «گنجینه‌الاسرار» عمان سامتی سروده است و از این نظر گاه می‌توان سخن عالمانه را بهتر درک کرد.

اشعار آیینی مرحوم استاد محمود شاهرخی نسبت به سایر آثارش برتری دارد. البته آثاری که درباره انقلاب، امام خمینی و دفاع مقدس است در آن‌ها فرج اوار دارند. ایشان با شعر نو زیاد مانوس نبود و بیشتر کلاسیک می‌سرود. خود نیما هم در جایی بیان می‌کند در هر قالبی که احساس می‌کنی حرفت را بزن و شعرت را بسرای! استاد شاهرخی هم در قالب کلاسیک می‌سرود.

■رابطه شما با استاد حمید سبزواری چطور بود؟

خیلی خوب! از ابتدای انقلاب در همان شب‌های مصطفی ورود حضرت امام(ره)، در شبی مرحوم اوستا، گلشن کردستانی و مصطفی مزدره در همین خانه جمع شدیم و دلهره‌ای نیز نسبت به ورود امام(ره) به کشور داشتیم. در همان زمان بختیار اعلام کرده بود هوایممای حامل امام(ره) را مورد هدف قرار خواهد داد. من پیشنهاد کردم به آن جمع که تقالی به حافظ بزینم تا تسکینی شود بر دلهره‌ای که داشتیم.

بیתי که آمد این بود:

«بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود

عیسی دمی که خدا بفرستاد و برگرفت»
بعد از خواندن این شعر به دوستان گفتم حضرت امام(ره) حتما خواهند آمد. اسم حضرت امام مانند حضرت عیسی «روح‌الله» بود و من در این بیت عیسی‌دم را حضرت امام تلقی کردم. همان شب این شعر را تضمین کردم بعد آقای سبزواری شعر را از من گرفت و هر روز این شعر از رادیو پخش می‌شد.

■این جلساتی که با آقای سبزواری و سایر دوستان داشتید مداوم بود؟ سال ۶۰ شبی منزل مرحوم ابراهیم سننوده میهمان بودم. در آن زمان آقای ارگانی رئیس رادیو بود. در آن مجلس ما با گفتند شعر بخوانید که من مرثیه‌ای را که برای شهید مطهری ساخته بودم خواندم و گلشن کردستانی نیز سروده‌ای را خواند در انتهای جلسه آقای ارگانی به من گفت شما روز شنبه بیا پیش من؛ بعدها وقتی پیش ایشان رفتم فهمیدم آقای سبزواری مرا جهت واحد ویرایش رادیو به ایشان معرفی کرده است. رئیس این واحد استاد ستوده بود که بسیار مرد شریفی بود. ■پسر ایشان در حال حاضر عضو شورای شعر است.

### گفت‌وگوی منتشر نشده «وطن امروز» با مرحوم استاد مشفق کاشانی چند روز پیش از درگذشت

# شب، شعر، گل‌وله

■ حق مهرداد اوستا هرگز ادا نشد



بله! صدralدین ستوده. ستوده سنی عاشق ائمه اطهار بود. وقتی از ائمه صحبت می‌کردی اشک در چشمانش جمع می‌شد. از آن روز در طبقه دوم رادیو در میدان ارگ واحد ویرایش رادیو را تشکیل دادیم.

■اعضای این واحد چه کسانی بودند؟

من، استاد شاهرخی و آقایان اوستا، سبزواری و رضایی. ریاست این واحد نیز برعهده استاد ستوده بود. ما ۱۲ سال در رادیو کار کردیم. بعد از ریاست آقای ارگانی، آقایان هاشمی‌زاد و واعظی ریاست رادیو را برعهده دادند. بعدها که سرلین صانا به خلیان ولی‌عصر منتقل شد، واحد ویرایش به ریاست آقای فیروزان به‌صورت گسترده‌تری تشکیل شد و ما دیگر به‌صورت مستمر به این واحد نمی‌رفتیم.

■در دوران جنگ تصاویری شما را دیده‌ام که همراه استاد علی معلم‌دامغانی، نصرالله مردانی، سپیده کاشانی و سیمیندخت وحیدی در جبهه‌ها حضور پیدا می‌کردید. از فضای آن سال‌ها نیز برای‌مان صحبت می‌کنید؟

سال ۶۰ بنا به احتیاجی که وجود داشت، شورای شعر وزارت ارشاد که در حال حاضر نیز بنده مسؤولیت آن را برعهده دارم، تشکیل شد. اعضای این شورا عبارت بودند از: استاد سبزواری، ستوده، علی معلم، شاهرخی، سپیده کاشانی، محمدعلی مردانی، چایچیان، اوستا، ضیاء الدین ترابی، گلشن ولی‌عصر منتقل شد. دیگر که یادم نمی‌آید. این شورا در ابتدای جنگ تشکیل شد. علت تشکیل آن هم این بود که فضای آن روز جامعه به سروده‌های حماسی جهت تهییج و تقویت جبهه‌ها احتیاج داشت. ما در این شورا سالانه از بین شعرهایی که به وزارت ارشاد می‌رسید، حدود ۵۰۰ شعر را تایید می‌کردیم. فعال‌ترین شاعر در مورد سروده‌های دفاع مقدس در آن زمان آقای دکتر موسوی گرمارودی، استاد محمود شاهرخی و سپیده کاشانی بودند که البته ما هم سروده‌هایی داشتیم. ریاست این شورا برعهده مرحوم اوستا بود. مرحوم اوستا روزی در شورای شعر، مجموعه شعری از یک شاعر جوان کرمانشاهی را مطالعه می‌کرد که در همان حین جان به جان‌افزین تسلیم کرد. ■خب!الحمدلله شما مسبوط به سوال‌ها پاسخ می‌گویید: بعدها شما با این جماعت شعرا در جبهه‌ها حضور پیدا کردید.

بله! ما هر موقعی که لازم می‌شد و به ما

اطلاع داده می‌شد نیاز است، به جبهه می‌رفتم. یکدفعه ما به خط اول جبهه رفته بودیم و مرحوم اوستا در آن جا به بالای تپه‌ها رفت. ما به ایشان گفتمیم آقای اوستا! این کار خطرناک است و ممکن است عراقی‌ها شما را بزنند ولی او انسان ترسی بود و می‌گفت: عیبی ندارد، ما هم لیاقت شهادت را پیدا می‌کنیم. البته در حق مرحوم اوستا خیلی ظلم شد. نه در زمان حیات ایشان و نه پس از مرگش هیچ یادی از او نشد، این در حالی بود که اوستا تمام هستی‌اش را خرج انقلاب اسلامی کرد.

■استادا از جنگ برای‌مان می‌گفتید…

بله! ما بنصرالله مردانی، محمدعلی مردانی، استاد شاهرخی و استاد سبزواری بارها در جبهه‌ها حاضر می‌شدم البته از شهرستان‌ها هم شاعران زیادی به جبهه‌ها می‌آمدند. حبیب‌الله معلمی که برای جناب آهنگران شعر می‌سرود از آن افراد بود که انسان بسیار مخلص هم بود. آدم وقتی به جبهه‌ها می‌رفت حالت دیگری پیدا می‌کرد و حضور در آنجا مثل این بود که آدمی در جهان دیگری گام نهاده است. در جبهه‌ها تا صبح صدای گلوله می‌پیچید ولی من هیچ‌گونه ترسی را در دل‌های جوانان این وطن احساس نمی‌کردم.

■من وقتی کتاب «کپکشان آبی» شما را ورق می‌زدم، در پاروقی آن اشعار، مطلبی را دیدم که به مرحوم دکتر قیصر امین‌پور اشاره کرده و با یک عشقی هم از ایشان نام برده بودید. می‌دانیم که جناب امین‌پور در آن سال‌ها ارادت ویژه‌ای نسبت به شما داشتند. می‌خواهیم از زبان شما درباره قیصر امین‌پور بیشتر بشنویم.

قیصر، انسان خیلی والاّی بود. انسانی که ذر‌های کینه و حسادت در وجود او دیده نمی‌شد. شخصیت او پر از احساس بود. قیصر آدمی بود که اگر جوانی برای راهنمایی به سراغ او می‌رفت با روی باز ساعت‌ها و او راهنمایی می‌کرد. قیصر در کتاب «مستور زبان عشق» شعری را برای من سروده که در آن نوشته: «تقدیم به شاعر استاد و استاد شعر، مشفق». او وقتی این کتاب را به من داد، گفت استاد این آخرین ترانه من است. ما یکدیگر را روزهای سه‌شنبه هر هفته در انجمن شاعران می‌دیدیم و واقعا از محضر شیرین او بهره‌ها می‌بردیم. قیصر چنانی بود که در گوشه‌های نشسته بود.

«در خواب شبی شهاب پیدا کردم

در رقص سراب، آب پیدا کردم

این دفتر پرترانه را هم روزی

در کوچه آفتاب پیدا کردم.»

■قیصر در حوزه شعر و علی‌الخصوص رباعی چه طرح تازه‌ای ریخت؟ یکی از شاهکارهای مرحوم دکتر قیصر امین‌پور همیشه رباعیات ایشان بود. قیصر جان تازه‌ای را به رباعی بخشید یعنی او روح نوآوری را در قالب رباعی پیدا کرد. تمام رباعیات قیصر در مصراع چهارم ضربه خود را می‌زنند. در هر حال گل‌ها عمر درازی ندارند، عمر قیصر هم عمر گل بود.

«تا هستم ای رفیق دنانی که کیستم/ روزی سراغ وقت من آیی که نیستم

پیداست از گلاب سرشکم که همچو گل / یک لحظه خنده کردم و عمری گریستم.»

■من یک بار با قیصر صحبت می‌کردم و به ایشان گفتم شما رباعی‌ای را سروده‌اید که در آن می‌گویید:

«در خواب شبی شهاب پیدا کردم/ در رقص سراب، آب پیدا کردم

این دفتر پرترانه را هم روزی / در کوچه آفتاب پیدا کردم»

من از ایشان پرسیدم دکتر امین‌پور! کوچه آفتاب کجاست؟ ایشان فرمود: «انقلاب اسلامی». قیصر به واقع دل‌داه انقلاب اسلامی بود.

بله! واقعا عاشق انقلاب اسلامی بود.

■استادا رابطه‌تان با استاد شهریار چگونه بود؟

■بله!

من با تمام شاعرانی که در این ۷۰ سال در ایران بوده‌اند آشنایی داشتم. در سال ۱۳۶۳ برای استاد شهریار مراسم بزرگداشتی در دانشگاه تبریز برگزار شد. از شهریور ۱۳۲۰ که بعد مکاتباتی را با استاد شهریار داشتم. به یاد دارم در یکی از نامه‌هایم برای او نوشتم: استادا! آیا زمان آن نرسیده که یک تحول و نوآوری را در غزل ایجاد کنیم؟ ایشان وقتی به تهران آمد، مرا در منزل بیژن ترقی دید و به من گفت: مشفق! این حرف تو اثر عجیبی در من گذاشت. به واقع ما نباید مضامین سایرین را تکرار کنیم. ما باید با مضامین امروزی غزل‌هایی را بسراییم و خود مرحوم شهریار آغازکننده این راه بود. من در آن سال یک قصیده‌ای برای شهریار در ۷۰ بیت ساختم. وقتی ما به همراه استاد اوستا، گلشن کردستانی، قدسی مشهدی و خاتم سپیده کاشانی به تبریز رسیدیم، یک روز قبل از بزرگداشت

برای دیدار استاد شهریار به منزل ایشان رفتیم. در آن دیدار فردی به نام دکتر شیرازی نیز از طرف حضرت آیت‌الله خمنه‌ای، رهبر بزرگوار انقلاب که در آن زمان رئیس‌جمهور بودند همراه ما بود. در آن دیدار ما اشعارمان را برای ایشان خواندیم. اول خاتم سپیده کاشانی شعرش را خواند سپس مرحوم اوستا و بعد مرحوم استاد شاهرخی. بعد از اینها نوبت من رسید. وقتی قصیدم را که درباره شخصیت والاّی شهریار سروده بودم خواندم، اشک از چشمان او جاری شد. من این قصیده را درشت‌تر به چاپ رساندم. بعد از آن آقای گلشن، شعرش را خواند. او پس از خواندن شعر به استاد شهریار گفت من این شعر را دو، سه روز پیش برای شما سرودم. استاد شهریار به او گفت: آقای گلشن! شما فکر می‌کنی چون من پیر شده‌ام، حافظم را نیز از دست داده‌ام. شما ۲۵ سال پیش این شعر را برای من سرودی، حالا دوباره می‌خوانی و می‌گویی من این شعر را ۲ روز پیش برای شما سرودم [آخنده]. گلشن گفت: استاد می‌بخشید، من چند بیتی را به آن ابیات اضافه کرده‌ام که موجب خنده همه حاضران شد. در دانشگاه تبریز برای بزرگداشت شهریار اقتدر جمعیت آمده بود که شیشه‌های سالن شکست. بدون اغراق دو، سه هزار نفر جمعیت برای پاسداشت استاد شهریار آمده بودند. در آن مراسم استاد شهریار به آقای نظعی، شاعر تبریزی دستور داد شعر مرا با خط رساندم. بعد از آن آقای گلشن، شعرش را بخواند. او گفت البته این کار مورد پسند برخی دوستانمان واقع نشد.

■استادا بین شاعران انقلاب اسلامی جایگاه علیرضا قزوه را در حوزه شعر آیینی، انقلاب واعتراض چگونه می‌بینید؟

آقای قزوه از مفاخر شعر معاصر ما هستند. ایشان دارای ویژگی‌هایی هستند که در سایر شعرای ما کمتر دیده می‌شود. آقای قزوه بارها به خود من محبت‌هایی را کرده‌اند که اصلا نمی‌توانم آنها را جبران کنم و واقعا مدیون ایشان هستم. من نسبت به ایشان ارادت خاصی دارم و به قول کاشانی‌ها آقای قزوه آدم خالصی دارم و به خیری هستند. ایشان دوست خیلی‌ها را گرفت‌اند. ایشان همچنین یکی از شاعرانی هستند که در غزل معاصر تحول ایجاد کرده است.

■استادا من ابیاتی را از یکی از غزلیات معروف شما می‌خوانم، راجع به آن چند کلمه توضیح دهید.

«بر این کی‌بود غربانه زیستم چون ابر / تمام

هستی خود را گر بیستم چون ابر

ز یاب مهر فرورویختم ستاره به خاک/ که من به سایه خورشید زیستم چون ابر

زمین سترون و در وی نشان رویش نیست/ فراز ریگ روان چندا ایستم چون ابر…»

شما هم خیلی خوب شعر می‌خوانید. این غزلی است که چند نفر از شاعران ما با اشعارشان به استقبال این غزل رفته‌اند. ■از دیدار‌تان با حضرت آقا که سال گذشته صورت گرفت نیز برای‌مان می‌گویید؟

بله! پارسل تالیستان بود که با عده‌ای از دوستان به دیدار ایشان رفتم و من در آن دیدار غزلی را خواندم. آقا در آنجا به حاضران گفتند اشعار جناب مشفق را بخوانید. ایشان در آن جلسه اظهار محبت زیادی نسبت به بنده روا داشتند.

■استادا! آینده ادبیات انقلاب را چگونه می‌بینید؟

من نسبت به این جریان امید‌بسیاری دارم. برای شما مثالی می‌زنم مثلا ما در جمعی ۴ نفره می‌نشینیم و خود را به‌عنوان شاعر تلقی می‌کنیم و در برخی روزنامه‌ها نیز اشعاری را از خودمان و دوستانمان به چاپ می‌رسانیم. اگر از روستاهای نیشابور فردی غزلی را بفرستد که به غزل‌های سعدی و حافظ پهلو بزند، ما آن غزل را پاره کرده و دور می‌ریزیم. این روش غلط است. کسانی که در جمع خودشان می‌گویند قلابی بهترین غزل‌سرای کشور است، اشتباه می‌کنند. آیا شما که این سخن را می‌گویید تمام شاعران این مملکت را دیده‌اید یا از جانب خودتان بهترین غزلسرا را انتخاب می‌کنید؟وزارت ارشاد باید به جای برترزای صرفا متمرکز جشنواره شعر فجر، از ادارات خود در شهرستان‌ها و استان‌ها بخواهد مأموران‌شان را به دورترین نقاط این مملکت بفرستد تا شاعران را شناسایی کرده و شورای شعر استان‌ها بهترین آنها را انتخاب کنند و برای جشنواره شعر فجر بفرستند. آن وقت است که شعر ما شوفا می‌شود و الا با نشتن در تهران و فراخوان جهت ارسال شعر ما به جایی نمی‌رسیم. بنده شاعری را می‌شناسم که یکی، دو تا شعر دارد که در تمام فراخوان‌ها این اشعار را می‌فرستد و برنده هم می‌شود. البته من دآوری هیچ جشنواره‌ای را نداشته‌ام چون داوهر‌های ما نانسر‌های زیادی را می‌شنوند.